

گفتگوی گزارشگران با مازیار رازی به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه



گزارشگران:

بنظر شما چرا چپ هنوز نتوانسته است به درکی کمابیش مشترک حول خطوط اصلی نقد گذشته دست یابد و چه گونه می توان
بر این چالش فائق آمد؟

مازیار رازی:

ریشه اصلی این موضوع در بحران سیاسی، نظری و تشکیلاتی چپ نهفته است. آنچه که گریبانگیر تمام سازمان ها، احزاب و گروه های «چپ» شده، در این امر نهفته که یا بحران سیاسی و تشکیلاتی خود را نادیده می گیرند و یا اصولا بدان واقف نیستند. از اینرو به کذب خود را در محور جنبش کارگری پنداشته و حزب و تشکیلات خود را با نام های پرطمطراق مانند «حزب کمونیست ایران» و «حزب کمونیست کارگری» و غیره اعلام کرده، رهبران یا «لیدرهای» جنبش کارگری را به شکل تصنعی و جدا از کارگران انتخاب کرده، و برنامه خود را برای انقلاب تدوین کرده و از سایرین درخواست می کنند به آنها بپیوندند! زیرا به زعم ایشان، تنها حزب آنهاست که به نظریه جامع و کامل رسیده و خود را به مقام رهبری انقلاب آتی ایران ارتقاء داده و دیگر نیازی به بحث و تبادل نظر با کسی و یا آموختن از سایرین را ندارند. بدیهی است که چنانچه در طی بیش از سه دهه گذشته علامتی از نفوذ و قدرت تشکیلاتی خود در میان کارگران ایران را نشان داده بودند و یک اعتصاب کوچک در حتی یک کارگاه کوچک به رهبری خود سازمان داده بودند و یا حتی یک رهبر عملی کارگری (مانند رهبران اعتصاب کنندگان در کارخانه ها) را به برنامه خود جلب کرده بودند، این اقدام آنها می توانست قابل تأمل باشد.

از آنجا که این مصاحبه در مورد درس های انقلاب اکتبر است می خواستم نمونه ای از عملکرد بلشویک ها را در دوره پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ذکر کنم که آنرا با احزاب و سازمان های چپ موجود خودمان قیاس کنیم. یکی از روش های اصلی حزب بلشویک برای تدارک انقلاب کارگری، پس از انشعاب از منشویک ها و در تقابل با روش آنها، این بود که یک حزب کارگری باید از پائین و از طریق تشکیل هسته کارگری در کارخانه ها و ارتباط گیری تنگاتنگ با کارگران پیشرو ساخته شود. حزب

بلشویک تا پیش از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در بیش از ۱۶۰۰ حوزه کارگری در کارخانه های مختلف مشغول به فعالیت بوده و اعضای کارگر این حزب که از رهبران کارگران کارخانه ها بودند اعتصابات بی شماری را سازمان دادند. این گرایش در تمام این دوره متواضعانه، بدون خودنمایی و جارو جنجال، تحت نام گرایش بلشویک (اکثریت) حزب سوسیال دمکراتیک روسیه، به این کار ادامه داد. تنها یکسال پس از انقلاب، در سال ۱۹۱۸ پس از اینکه میلیون ها نفر از کارگران و سربازان به برنامه حزب متقاعد شده بود و به حزب پیوسته بودند بود که حزب کمونیست شوروی را اعلام کردند. به سخن دیگر گرایش بلشویک تنها پس از فعالیت چندین ساله و کسب اعتبار و جلب رهبری اکثریت شوراها کارگری در مسکو و پترزبورگ بود که به «حزب کمونیست» تبدیل شد. چنانچه به احزاب موجود چپ که با نام های «کارگری» و «کمونیستی» طی همه این سالها ظاهر شده و احزاب کمونیست ایران و غیره را ساخته اند نگاهی بیفکنیم، می توانیم سریعاً درک کنیم که هیچ وجه تشابهی بین آنها با حزب بلشویک، که انقلاب پیروزمند اکثر را رهبری کرد، وجود ندارد. اینها بدون کسب اعتبار کافی و جلب کارگران پیشرو و رهبران عملی طبقه کارگر، در واقع تنها کاریکاتور «حزب کمونیست» را تشکیل داده اند.^۱

در چنین وضعیتی بدیهی است که بیش از ۵۰ گروه، سازمان، حزب «چپ» قادر نخواهند بود گام های اولیه در راه حل بحران سیاسی و تشکیلاتی بردارند. انشعابات و افتراق ها بیش از پیش شده، و بحران عمیق تر گشته است. لنین در پاسخ به سازمان های کاریکاتور زمان خود چنین می نویسد:

«پیش شرط اساسی برای موفقیت در استحکام حزب این واقعیت است که طبقه کارگر که برگزیدگان آن سوسیال دمکراسی را به وجود آورده اند به علت شرایط عینی اقتصادی دارای ظرفیت سازمان یابی ویژه ای است که او را از سایر طبقات جامعه سرمایه داری متمایز می کند. بدون این پیش شرط، سازمان انقلابیون حرفه ای چیزی جز یک بازی، یک ماجراجویی و یک پرچم ساده نخواهد بود و جزوه «چه باید کرد» تأیید می کند که سازمان انقلابیون حرفه ای فقط در پیوند با طبقه واقعاً انقلابی که به صورت خود انگیخته به مبارزه برخاسته است معنی دارد».^۲

گرایش مارکسیست های انقلابی ایران، چند سال پیش پروژه ای را با نام «پروژه احیای مارکسیستی»^۳ برای حل این معضل و حل بحران «چپ» به تمامی احزاب و سازمان های «چپ» پیشنهاد داد و در طی دو کنفرانس (کلن و هامبورگ - آلمان) از همه سازمان های موجود برای بازنگری و به روز کردن اعتقادات بنیادین مارکسیستی و ایجاد اتحاد عمل و ترتیب کنفرانس ها و سمینار ها برای تبادل نظر و ارزیابی علل بحران با هدف همگرایی تمام نیروی های مارکسیستی، طرح کرد. متأسفانه هیچ یک از سازمان های سنتی و گروه های موجود به این فراخوان ترتیب اثر ندادند و به کارهای روزمره و برخورد های خود-محور بینانه و فرقه گرایانه، ادامه دادند.

به اعتقاد من تا زمانی که سازمان و احزاب موجود، بحران کنونی خود را نپذیرند و گام های مشترکی برای ارزیابی و نقد عملکرد نظری و تشکیلاتی گذشته، به خصوص در حوزه تئوری هایی که منشاء بحران کنونی است بر ندارند، آینده ای برای این «چپ» در راستای دخالتگری در جنبش کارگری و تدارک انقلاب سوسیالیستی نمی توان متصور شد.

گزارشگران:

بزرگترین درس یا درسهائی هائی که از تجربه انقلاب اکتبر می توان گرفت کدام ها هستند؟

مازیار رازی:

انقلاب روسیه، به عنوان نخستین انقلاب سوسیالیستی بر پایه تئوری های کارل مارکس، هنوز هم مهم ترین انقلاب در مقیاس جهانیست و هنوز هم درس های زیادی برای آموختن از آن وجود دارد. به همین جهت، بررسی آن همچنان دارای

^۱ [ضرورت و روش تشکیل حزب لنینی، مازیار رازی ۲۰۱۷](#)

^۲ لنین، پیشگفتار مقاله ای تحت عنوان «دوازده سال»، ۱۹۰۸

^۳ رجوع شود به: [ضرورت همگرایی مارکسیست ها و پروژه احیای مارکسیستی، مازیار رازی ۲۰۱۲](#)

موضوعیت و اهمیت ویژه است. سه جنبه بسیار مهم در مورد این انقلاب وجود دارد که می تواند برای درک انقلابات آتی استفاده شود و من مایلیم تا در این جا روی این سه جنبه مکث کنم.

نخستین درس، اثبات این موضوع بود که تئوری های مارکس، مبنی بر آن که انقلاب، انقلاب سوسیالیستی، در دستور روز قرار دارد، صحیح است. به واقع این انقلاب، نخستین تجربه عملی تئوری ای بود که سال ها پیش از وقوع انقلاب، از سوی کارل مارکس بسط داده شده بود. برخی از این زاویه وارد بحث می شوند که اصولاً چنین مقولاتی، قریب به ۱۶۷ سال پیش از سوی مارکس مطرح شده و ناگزیر الان دیگر بی ارتباط و غیر قابل تطابق با شرایط کنونی به نظر می رسد. به زعم آن ها، ما الان شاهد جوامع جدیدی هستیم، جوامعی که نسبت به گذشته از درجه پیشرفت و پیچیدگی بیش تری برخوردار هستند و بنابراین آن چه که فی المثل در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه رخ داد، بی ارتباط با امروز است؛ چرا که این انقلاب در یک کشور عقب افتاده و در مقطع زمانی خاصی رخ داد، زمینه رشد نظام سرمایه داری آمادگی چنین انقلابی را نداشت و به همین خاطر، مسائل مربوط به آن شرایط خاص مجدداً تکرار نخواهد شد. آنها تکرار می کنند که ما باید به دنبال ایده هایی متفاوت با گذشته باشیم.

بنابراین کسانی که ادعا می کنند این تئوری ها به خاطر شرایط متفاوت کنونی، کهنه و منسوخ است باید پاسخ دهند که چرا اصولاً شرایط این گونه است، چرا سرمایه داری نتوانسته مشکلات جوامع مختلف را حل کند، چرا وضعیت جهان به مراتب بدتر از گذشته است، چرا ما شاهد جنگ در عراق، افغانستان و بسیاری دیگر از کشورها هستیم، جنگ هایی که از سوی امپریالیسم ایجاد شده، چرا هنوز فلاکت و فقر در جهان - از آمریکای لاتین گرفته تا خاورمیانه و آفریقا و غیره - بیداد می کند. بنابراین دقیقاً چه تغییراتی رخ داده است که این تئوری ها و این تجربیات را منسوخ و بی اعتبار می کند؟

در حقیقت من می خواهم تأکید کنم که در این دوران ویژه، انقلاب روسیه باید مجدداً و به تفصیل از سوی کارگران و انقلابیون جوان مطالعه شود تا درس های آن را فراگیرند، آن ها را به کار برند و سپس درس ها و تجارب خود را هم استفاده کنند.

یکی از مهم ترین آموزه هایی که مارکس در سال ۱۸۴۸ و بعدها ۱۸۷۰ - بلافاصله پس از کمون پاریس - مطرح کرد اینست که بورژوازی قادر به حتی ایجاد رفاه در جامعه هم نیست، بورژوازی باید سرنگون و تمام ماشین قدرت آن خرد شود. بورژوازی دیگر کوچک ترین عنصر مرفعی ای در خود ندارد و به همین خاطر است که مارکس در سال ۱۸۵۰، پس از مشاهده قدرت دو ساله بورژوازی در انقلاب آلمان ۱۸۴۸، این نکته را نشان داد که این بورژوازی، از کارگران بیش از هر نوع استبداد و حکومت مطلقه می ترسد و نتیجتاً آن ها فاقد قدرت لازم برای به انجام رساندن ابتدایی ترین وظایف دموکراتیک و فاقد هرگونه عنصر مرفعی هستند. به همین جهت مارکس در خطابه خود به کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست ها (مارس ۱۸۵۰)^۴ صحبت از آن کرد که انقلاب ما باید یک «انقلاب مداوم» باشد؛ به این معنا که طبقه کارگر باید قدرت را به دست گیرد. این مسأله در سال ۱۸۵۰ طرح شد. پس مشخصاً در دوره فعلی، که شرایط به مراتب وخیم تر از آن سال هاست و بورژوازی هم نشان داده که نیرویی ارتجاعی است و کوچک ترین اهمیتی برای توده ها قائل نیست، بلکه تنها مشغول فربه کردن اقلیتی کوچک است و تمامی توان خود را برای سرکوب تمامی توده ها در سرتاسر جهان به کار می برد، باز هم قابل طرح شدن است.

بنابراین نخستین و مهم ترین درسی که می توان از انقلاب روسیه آموخت اینست که ما باید برای انقلاب، انقلابی که قرار است حکومت بورژوازی و کل ماشین دولتی آن را درهم شکند، از پیش تدارک بنیمیم؛ این درس، به تجربه سال ۱۸۷۱ بازمی گردد. تجربه ای که بعدها بلشویک ها و شوراهای روسیه آن را به کار بردند. هنگامی که لنین جزوه «دولت و انقلاب»^۵ را در اوت ۱۹۱۷ به رشته تحریر درآورد، توانست تجربه کمون پاریس در آموزه های مارکس را با تجربه غنی دو انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه تلفیق کند. لنین در همان جا و با اتکا به آموزه های مارکس و انگلس، نتیجه گیری می کند که بدون از میان برداشتن ابزار قدرت دولتی که به وسیله طبقات حاکم ایجاد شده، آزادی طبقه تحت ستم غیرممکن است. در نتیجه، باید تأکید کنم که خود انقلاب روسیه، اثباتی بود بر تئوری های مارکس و نه چیزی جدا و بی ارتباط با آن.

^۴ [خطابه شورای مرکزی به اتحادیه کمونیست ها، کارل مارکس، ۱۸۵۰](#)

^۵ [دولت و انقلاب، لنین، ۱۹۱۷](#)

درس دوم، به تشکیل شوراهای (سوویت‌ها) در انقلاب روسیه بازمی‌گردد؛ در واقع این موضوع، تعیین ایده‌های مارکس-به خصوص در دهه ۱۸۶۰- مبنی بر ضرورت رهایی طبقه کارگر به دست خود، بود. این همان ایده‌ای بود که بلشویک‌ها برای تشکیل حزب خود و کمک به قدرت‌گیری شوراهای روسیه به کار بردند.

متأسفانه در این جانیز برخی برای توجیه سیاست‌های جدیدشان در قبال انقلاب و ایجاد حزب پیش‌تاز انقلابی و شوراهای، این نوع ابزارها (شوراهای) را نفی می‌کنند. بسیاری از آنان گمان می‌کنند که در اروپا، دوران به وجود آمدن شورا به سرآمده. اما من می‌گویم که بالعکس، در دوره تلاطمات اجتماعی و بحران، امکان تشکیل شورا به وجود می‌آید. شورا فرمی از خود-سازماندهی طبقه کارگر است که در موارد متعددی به کار رفته و حتی بدون شرکت و مداخله احزاب سیاسی شکل گرفته است. وقتی در روسیه ۱۹۰۵، در دوران لنین و در دوران فعالیت بلشویک‌ها شوراهای برپا شد، لنین و حزب بلشویک نسبت به این سازمان‌ها تردید داشتند و حتی در ابتدا آن‌ها را به رسمیت نمی‌شناختند؛ اما به زودی دریافتند که نیروی توده‌ها در مبارزه علیه سرمایه‌داری، آن‌ها را به سوی خود-سازماندهی سوق می‌دهد و در حقیقت، شورا بر پایه یک نیاز عینی شکل گرفته است. به قول تروتسکی در کتاب «۱۹۰۵»، «شورا به عنوان پاسخ به نیازی عینی یا به عرصه وجود نهاد- نیازی که خود از بستر رویدادها زاده شده بود». آن‌ها پی بردند که مادام که سرمایه‌داری و بحران وجود دارد، مادام که امپریالیسم وجود دارد، این نوع خود-سازماندهی نیز وجود خواهد داشت.

شوراهای در هر جا، از ایالات متحده گرفته تا اروپا و خاورمیانه، در دوره تلاطمات اجتماعی یا موقعیت پیشا-انقلابی، تشکیل خواهند شد. بنابراین تشکیل شوراهای درس بسیار مهمی است که می‌توان از انقلاب روسیه آموخت و در تدارک برای انقلاب، به کار بست. باید روی این موضوع تأکید کنیم که کارگران تنها با اتکا به سازمان خود، قادر به کسب قدرت هستند و در مرکز یک چنین سازمانی، تشکیل شورا قرار دارد. پس از انقلاب روسیه، ما شاهد بوده‌ایم که در ابتدای انقلابی مانند انقلاب ایران نیز شوراهای تشکیل شد. در این جا هم طبقه کارگر، بدون تجربه‌ای از انقلاب روسیه یا هرگونه تجربه‌ای از گذشته خود، شوراهای را تشکیل داد. فردا هم، در اروپا یا هر جای دیگری، زمانی که بحران سرمایه‌داری به حد اعلای خود برسد، زمانی که شرایط پیشاانقلابی حاکم شود، تشکیل شوراهای در دستور روز قرار خواهد گرفت، درست همان طور که در انقلاب روسیه چنین شد.

درس سوم هم اینست که پیش از هر انقلابی، دوره‌ای وجود دارد که انقلابیون بایستی برای انقلاب تدارک ببینند. این تدارک از اهمیت بسیاری برخوردار است. انقلاب‌ها، نوعی طغیان نیستند؛ طغیان می‌تواند در انقلاب رخ دهد. همان طور که گفتیم، موقعیت پیشاانقلابی می‌تواند رخ دهد، اما آن چه که تا حدودی پیروزی و موفقیت آن را تضمین می‌کند، میزان تدارک برای این انقلاب است. این تدارک پیشین برای انقلاب هم تجربه ایست که می‌توان از انقلاب روسیه فراگرفت: ایجاد حزب پیش‌تاز.⁶

باز هم این جا و آن جا می‌شنویم که برخی از رفقا در مورد ایجاد حزب پیش‌تاز کاملاً تردید دارند و گمان می‌کنند که این بحث در کل کهنه و قدیمی است. به زعم آن‌ها، نباید از حزب پیش‌تاز حرفی زد، چرا که کارگران را به یاد دوران لنین می‌اندازد و طبقه کارگر، عموماً تحت تأثیر تبلیغات بورژوازی، به این مسأله واکنش نشان می‌دهد. از سانتالیسم دموکراتیک هم نباید سخنی به میان آورد چرا که به گفته این رفقا، جو بدی ایجاد می‌کند و دیگران آن‌ها را کمونیست، استالینیست و نظایر این‌ها خطاب می‌کنند. بنابراین آن‌ها با این قبیل توجیحات، مسأله ضرورت تدارک برای انقلاب را به کناری می‌گذارند و در عمل به سیاست‌های رفرمیستی در می‌غلطتند؛ ایده حزب پیش‌تاز را رد می‌کنند و خود را تجربه انقلاب روسیه جدا می‌سازند.

باید در این جا تأکید کنم که یکی از مهم‌ترین عناصر در پیشرفت و گسترش مارکسیسم پس از مارکس، همین ایده حزب پیش‌تاز بوده است. ایده‌ای که مشخصاً به وسیله لنین پرورده شد، اما پیش از او نیز گرامشی و انقلابیون بسیار دیگری تکامل داده بودند. هسته اصلی این ایده کاملاً روشن است: در جوامع بورژوازی، به علت توسعه سرمایه‌داری، تسلط ایدئولوژی بورژوازی و تأثیر آن بر احزاب توده‌ای باعث می‌شود که این احزاب توده‌ای در تحلیل نهایی قادر به تدارک برای انقلاب نشوند و دوشادوش بورژوازی قرار گیرند.

⁶ [ضرورت و روش تشکیل حزب لنینی، مازنارازی ۲۰۱۷](#)

اینها سه درس اصلی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ هستند که امروز نیز آنها می توانند برای انقلاب آتی ایران بکار گرفته شوند.

گزارشگران:

اگر تضعیف و بژمردگی و نهایتاً رهائی از دولت را یکی از رکن های اساسی سوسیالیسم و کمونیسم بدانیم، علت یا علل برکشیدن هیولای دولت های همه توان از دل تجربه اکتبر را چگونه باید توضیح داد و چگونه باید و می توان از شکل گیری آن ها اجتناب ورزید؟

مازیار رازی:

در این امر تردیدی نیست که «نهایتاً رهائی از دولت... یکی از رکن های اساسی کمونیسم» است. اما بلافاصله پس از تسخیر قدرت سیاسی یک جامعه بی طبقه و بی دولت تحقق ناپذیر است. بدیهی است که در این مورد اختلاف اساسی بین گرایش های مارکسیستی و آنارشیستی وجود دارد که در این باره باید کاملاً روشن بود. از آنجایی که من به مارکسیسم اعتقاد داشته و متدولوژی مارکسیستی در مورد مفهوم دولت مورد پذیرش هست، و همانند موضع گیری های لینن در اثر «دولت و انقلاب»⁷، با گرایش های آنارشیستی مرزبندی دارم. از اینرو بحث خودم را بر اساس تایید نظریات مارکس و در مقابله با نظریات آنارشیستی ارائه می دهم.

مارکس بر این اعتقاد بود که:

«بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی، دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد» (نقد برنامه گوتا)⁸. او بر این اعتقاد بود که پس از سرنگونی دولت سرمایه داری باید یک دولت که نماینده اکثریت جامعه است، وجود داشته باشد که به شکل انقلابی دوران انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم (کمونیسم) را رهبری و هدایت کند. دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، به عنوان ویژگی ماهوی دوره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم و کمونیسم، تمرکز قدرت سیاسی در دست اکثریت جامعه، یعنی طبقه کارگر، در قالب شوراها است و این طبقه به واسطه دولت خود، مبارزه علیه عناصر باقی مانده بورژوازی را به جلو می برد و برنامه ریزی و بنا نهادن سوسیالیسم را آغاز می کند. تنها با تداوم روزمره انقلاب سوسیالیستی در تمامی سطوح جامعه - اعم از اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و غیره - است که دوره گذار می تواند تکمیل شود و به نتیجه برسد. وجود این دیکتاتوری است که ضامن عدم بازگشت به مناسبات سرمایه داری می باشد. با این حال، دولت کارگری، ماهیتی تماماً متفاوت با دولت بورژوازی دارد. دولتی است به مراتب دمکراتیک تر از هر دولت بورژوازی که تاریخ به خود دیده است. در این جا کل مسأله، پایان بخشیدن به استثمار انسان از انسان، محو تخصیص طبقاتی و بنابراین رفع هرگونه نیاز به دولت است.

این اصول پایه ای مارکسیستی در روسیه پس از تسخیر قدرت توسط شوراهای کارگری به رهبری حزب بلشویک، ایجاد شد. به سخن دیگر، مارکسیست ها خواهان الغای دولت هستند؛ اما این خواسته بلافاصله بعد از انقلاب محقق نمی شود. نظامی که ما می خواهیم - حکومت کارگری و قدرت کارگری - به معنای آن است که مردم خود در سطح محلی تصمیم می گیرند که چگونه شهرها، سیستم حمل و نقل، انجمن ها و البته مراکز کار خود را اداره کنند. تحقق چنین چیزی، مستلزم وجود شوراهای به عنوان اشکال مدرن سوویت ها، در مراکز کار و انجمن ها مختلف است. شعار آنارشیستی: «محلله ای فکر کنید، محلله ای عمل کنید»، برای قدرت کارگری کافی نیست. به علاوه، نهادهای محلله ای دموکراسی نیاز دارند که خود را در سطح منطقه - ای و ملی هماهنگ کنند؛ تصمیمات بزرگ راجع به چگونگی ساخت سوسیالیسم در بعد ملی و بین المللی را اتخاذ نمایند.

تنها راه جلوگیری از بروز بوروکراسی و کنار رانده شدن دمکراسی سوسیالیستی در یک جامعه پس از تسخیر قدرت توسط شوراهای کارگری، تضمین دمکراسی سوسیالیستی در جامعه است. این روال در جامعه شوروی به خوبی اجرا نشد. ما باید

⁷ دولت و انقلاب، لینن ۱۹۱۷

⁸ نقد برنامه گوتا، کارل مارکس ۱۸۷۵

ضامن هایی از ابتدا برای تضمین دموکراسی سوسیالیستی در جامعه پس از انقلاب سوسیالیستی داشته باشیم. این ضامن ها را باید از پیش به بحث گذاشته و روشن بیان کنیم. برای نمونه باید از پیش روشن کنیم که حزب پیشتاز که برای تدارک انقلاب سوسیالیستی تشکیل می شود، پس از تسخیر قدرت توسط شوراهای باید نقش تنها رهنمود دادن را به خود بگیرد و به تدریج کنار رود. قدرت سیاسی به هیچوجه نباید در دست یک حزب هر چند انقلابی متمرکز باشد. قدرت باید در دست شوراهای کارگری باشند و این امر باید تضمین گردد.⁹

گزارشگران:

چرا و چگونه جوانه های خودجوشی نظام بدیل چون شوراهای و انجمن ها و نهادهای جمعی برآمده از دل انقلاب که بیانگر مناسبات جمعی و مداخله مستقیم توده در تغییر و تحولات بودند، و علیرغم شعار همه قدرت بدست شوراهای، از فردای اکتبر به تدریج پژمرده شدند و نهادهای بوروکراسی سربر آوردند؟

مازیار رازی:

برای ارزیابی دقیق ارزیابی غیرمغرضانه و غیر متعصبانه ی روند بوروکراتیزه شدن جامعه و خلع سلاح شدن شوراهای کارگری در انقلاب روسیه، باید با ذره بین به سال های ۱۹۱۷-۱۹۲۴ نگریسته شود.¹⁰

هفت سال نخست انقلاب را به سه بخش می توان تقسیم کرد، زیرا اغتشاش نظری در این سالها زیاد است و تحریفات بیشماری در ارتباط با این دوران وجود دارد- چه از سوی جریاناتی در درون جنبش چپ (مشخصاً آنارشویست ها و شبه آنارشویست ها) که مغرضانه با انقلاب اکتبر برخورد کرده، و ضمن مخدوش ساختن این دوران، مشخصاً حزب بلشویک و لنینیست ها را مورد تهاجم قرار می دهند. و چه نیروهای راست (مشخصاً سوسیال دموکراسی و بورژواها) که آن انقلاب را یک کودتا می دانند؛ کودتایی که از طرف اقلیتی در جامعه، یعنی بلشویک ها بر طبقه کارگر تحمیل شد و پس از سوار شدن بر جنبش کارگری، سرکوب را آغاز کرد.

هر دوی این گرایشات وانمود می کنند که استالینیسم، ادامه لنینیسم است و لنینیسم هم تئوری «کودتا» را در سر می پرورانده و طبقه کارگر را «فریب» داده است.

این ها بحث هایی است که هم از طرف آنارشویست ها و آنارکوسندیکالیست ها و انواع و اقسام گرایشات خرده بورژوا در سطح بین المللی عنوان می شود. برای ما که قصد داریم برخورد غیر مغرضانه و غیر متعصبانه داشته باشیم، این موضوع بسیار مهم است؛ چرا که آن طرف سکه برخورد های مغرضانه آنارشویست ها، همان برخوردهای جریانات استالینیستی مانند حزب توده وجود دارد که عمدتاً تمام کجروی ها و جنایت هایی را که در دوران استالین صورت گرفته است، به مسأله انقلاب اکتبر وصل و توجیه می کنند.

بنابراین در مقابل برخوردهای مغرضانه، باید از برخوردهای متعصبانه هم دوری کرد؛ از این نقطه نظر این چند سال از انقلاب اکتبر را به سه بخش تقسیم کرده و هر کدام را به شکلی اجمالی بررسی می کنیم.

بخش اول، سالهای انقلاب و جنگ داخلی، ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹

در مورد بخش اول یعنی سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ باید به طور روشن و واضح مشخص کرد که انقلاب اکتبر یکی از دموکراتیک ترین انقلاب هایی بود که رخ داد و حزب بلشویک یکی از دموکراتیک ترین احزابی بود که در آن مقطع دخالتش را در درون جنبش کارگری صورت داد و خط دخالتگریش کاملاً منطبق با منافع توده های کارگر بود.

⁹ چرا باید پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا چشم انداز انحلال «حزب پیشتاز انقلابی» اعلام گردد؟ مازیار رازی ۲۰۰۵

¹⁰ نقد مارکسیستی به انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، مازیار رازی ۲۰۱۷

در سال ۱۹۱۲ وقتی که از لنین سؤال می‌کنند که تعداد بلشویک‌ها در روسیه چقدر است و چند نفر در حزب هستند، لنین پاسخ می‌دهد که من اطلاع دقیقی در دست ندارم، چون از سال ۱۹۰۶ به بعد اختناق حاکم بوده، ولی تعداد آن‌ها شاید از انگلستان دست هم تجاوز نمی‌کرده است! یعنی تعداد بلشویک‌ها انگشت شمار بود و خود رهبران حزب بلشویک هم به این مسأله اذعان داشتند. اما در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ این حزب به یکی از بزرگترین احزاب آن زمان مبدل شد و بر اساس آمارهای که تاریخ نویسان مستقل - نه تاریخ نویسان بلشویک، تروتسکیست و آنارشویست و یا کسان دیگر - ارائه داده‌اند، در انقلاب فوریه ۱۹۱۷، حزب بلشویک چیزی در حدود ۲۵ یا ۲۶ هزار نفر عضو متشکل از پیشروان کارگری داشته. بین فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ دو ماه قبل از انقلاب اکتبر حزب بلشویک چیزی در حدود ۲۴۰ هزار نفر عضو داشت که از آن حمایت می‌کردند.

در آستانه انقلاب اکتبر حزب بلشویک چیزی نزدیک به ۴۰۰ هزار عضو کارگری داشته است. این در واقع از زبان یکی از دشمنان حزب بلشویک بیان می‌شود. بنابراین بحثی که رفقای آنارشویست هم در آن دوران و هم در دوران بعد عنوان می‌کردند - مبنی بر این که این حزب یک حزب کوچک بوده است و یک عده قلیلی آمدند و کودتایی صورت گرفت و بلشویک‌ها ربطی به حزب طبقه کارگر نداشتند و غیره - کاملاً از لحاظ تاریخی بی‌اساس است. این حزب با وجود تعداد اعضای که داشت، یکی از دموکراتیک‌ترین تشکلاتی بود که تاکنون در درون جنبش کارگری دیده‌ایم. جناح‌های مختلفی در درون این حزب بودند - جناح راست، جناح میانه، جناح چپ - و حتی در بسیاری از موارد بحث‌های درون حزب بلشویک علنی می‌شد. این حزب بر اساس ۲۵ سال مبارزه در درون جنبش کارگری قدرت و اعتبار پیدا کرد. زمانی که طبقه کارگر تصمیم به تسخیر قدرت گرفت، در درون طبقه کارگر احزاب مختلفی وجود داشتند؛ بلشویک‌ها، منشویک‌ها و اس‌آرها و بخش چپ اس‌آرها و آنارشویست‌ها و انواع و اقسام گرایش‌های مختلف کوچک تر. زمانی که در شوراهای کارگری (با نزدیک به ۱۰ میلیون عضو کارگری)، مسئله تسخیر قدرت مطرح شد، اکثریت کارگرانی که در شوراهای کارگری بودند رأی دادند که نظر حزب بلشویک یعنی شعار "قدرت به شوراهای" درست بوده سازمان دهی تسخیر قدرت را انجام دادند. بسیاری از گرایش‌های درون شوراهای کارگری مخالف تسخیر قدرت بودند، بسیاری متزلزل و مردد بودند. بسیاری حتی در واقع چوب لای چرخ کارها می‌گذاشتند و اجازه نمی‌دادند که این بحث‌ها جلو برود، منتها اکثریت آراء یعنی چندین میلیون نفر، نمایندگان طبقه کارگر و شوراهای کارگری مستقر در روسیه به حزب بلشویک رأی دادند؛ بنابراین این گونه نبود که حزب بلشویک، به عنوان یک "اقلیت" ناگهان از آسمان فرود بیاید و طبقه کارگر را فریب بدهد؛ درست بر عکس طبقه کارگر به این حزب اعتماد پیدا کرد و حزب بلشویک را حزب خودش دانست.

بنابراین این انقلاب، انقلابی بود که تحت رهبری شوراهای و حزب بلشویک صورت گرفت؛ ولی حزب بلشویک، یعنی در واقع کارگران حزب بلشویک، نمایندگان شوراهای کارگری بودند. این حزب در واقع حزب تصمیم‌گیرنده برای شوراهای نبود، بلکه برعکس در بسیاری از موارد بین ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ بسیاری از تصمیمات را خود شوراهای کارگری گرفتند (حتی بر خلاف نظرات حزب بلشویک و لنین). از جمله مسأله جنگ با آلمان و شعار "نه صلح، نه جنگ" که در واقع با توافق شوراهای اتخاذ شده بود؛ خود نظر لنین و اکثریت حزب بلشویک این بود که شعار صلح باید داده شود و در معاهده برست - لیتوفسک در واقع نظر شوراهای اعمال می‌شد. چندین ماه این بحث به درازا کشید و نظر حزب بلشویک رد شد و نظر شوراهای، بنا بر نظریه تروتسکی مورد تأیید قرار گرفت (چرا که تروتسکی صرفاً یک روشنفکر نبود که تازه پا به میدان مبارزه گذاشته باشد. از شوراهای کارگری ۱۹۰۵ او را می‌شناختند. در ۱۹۰۵ یکی از رهبران شورای کارگری پترزبورگ بود که شناخت قبلی از او داشتند و به این علت به عنوان نماینده شوراهای کارگری برای معاهده صلح بریست - لیتوفسک به آلمان رفت.

سالهای تاریخ حزب بلشویک، ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱

حال به دوره بعدی (مرحله دوم) می‌پردازیم، یعنی سال‌های تاریخ حزب بلشویک ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ این دوران را می‌توان سال‌های تاریخ حزب بلشویک نام گذاشت. این دورانی است که جنگ داخلی رو به اتمام بود. ارتش سرخ پیروز شده بود و در جبهه‌های مبارزه و جنگ، دولت جوان کارگری موفق شد ارتش سفید را شکست دهد و با قوای امپریالیستی مبارزه کند. گرچه همیشه خطر حمله نظامی وجود داشت. در آن زمان، از طرف لهستان این خطر دوباره مطرح شد. در واقع همیشه به طور دائمی توطئه‌های امپریالیسم از طرق مختلف وجود داشت. بدیهی است که برای اجرای سیاست اقتصاد نوین (نپ)، یک سلسله امتیازاتی در رشته‌های مختلف به سرمایه‌گذارانی که کوچک داده شد. گرچه سرمایه‌های بزرگ هنوز در دست بانک‌ها و صنایع بزرگ و بازرگانی تحت کنترل خود حکومت شورایی بود، اما این منجر به یک سلسله تحولاتی شد که وضعیت را کم و بیش بهبود بخشید. در این دوران متأسفانه رهبران حزب بلشویک خوب عمل نکردند، یعنی آن نظرات کارل مارکس که

مورد تأییدشان بود- مشخصاً در ارتباط با به حکومت رساندن شوراهای کارگری و همچنین استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، وجود احزاب متعدد و همچنین گرایش‌های مختلف و شکوفایی اجتماعی و دموکراسی درونی- را نادیده گرفتند. این نقد مشخصاً شامل حال لنین و تروتسکی نیز می‌شود. رهبران حزب بلشویک یک سری مواضع کاملاً افراطی و فرقه‌گرایانه اتخاذ کردند و برخوردهای نادرست انجام دادند که مغایر با اهداف اولیه آنان بود.

البته باید توجه کرد که در آن دوره تعداد زیادی از مبارزین طبقه کارگر در جبهه‌ها کشته شده و بسیاری از قحطی از بین رفته بودند و اصولاً شوراهای کارگری دیگر وجود خارجی نداشتند. نمایندگان کارگری که بین سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ هر ۳ ماه کنگره‌های مشخص خودشان را شوراهای سراسری روسیه می‌گذاشتند و در این کنگره‌ها به جدل می‌پرداختند و سیاست‌های شوراهای کارگری را به اجرا می‌گذاشتند، پس از ۱۹۱۹ اصولاً دیگر نشستی نداشتند، کمیته اجرایی شوراهای هم صرفاً چندین بار هر ۲ الی ۳ ماه جلسه داشتند. اما وضعیت به گونه‌ای بود که اصولاً شهرها از پرولتاریا و کارگران خالی شده بود. مثلاً آمار می‌گوید که در سال ۱۹۱۰ در بسیاری از شهرها مانند مسکو ۳ میلیون جمعیت کارگری بود، اما در سال ۱۹۲۱ این جمعیت به ۲۰۰ هزار نفر تقلیل پیدا کرده بود. کارگران اغلب به دلیل شرایط ویژه‌ای که وجود داشت، به روستاها رفتند. این اتفاقات لنین و رهبران حزب بلشویک را به این نتیجه رساند که باید به آن نظریه سابق تشکیلاتی حزب پیش‌تاز کارگری بازگشت، نظریه‌ای که در زمان تزار برای تدارک و سازماندهی انقلاب آتی داشتند؛ یعنی پیشروی کارگری باید همه کارها را در دست گیرد. بدیهی بود که پیشروی کارگری در آن زمان تنها در حزب وجود داشت. حزب هم، یعنی کمیته مرکزی حزب.

بنابراین در این دوران انحرافات به وجود آمد. رهبری حزب در غیاب شوراهای کارگری به این تحلیل رسید که دیگر لازم نیست شوراهای عموم کارگران در قدرت باشند، و این که حزب باید تمام تصمیمات را به جای توده‌ها بگیرد. از آن جا که توده‌ها هم که به هر حال در میدان نبودند و تنها اتحادیه‌های کارگری در جامعه حضور داشتند، پایه‌های کارگری در این اتحادیه‌ها بیشتر متمرکز شدند. اتحادیه‌های کارگری در آن زمان تحت کنترل منشویک‌ها قرار گرفته بودند. منشویک‌ها به دلیل تجربه‌ای که در پیش از انقلاب اکتبر در جنبش کارگری داشتند، به خصوص پس از پایان دوران جنگ داخلی، نفوذ بیشتری از بلشویک‌ها در درون اتحادیه‌های کارگری پیدا کردند. این دلیل واضحی داشت. طبقه کارگر در آن زمان دیگر برای مهم نبود چه کسی بلشویک است، و چه کسی منشویک، و وضعیت طبقه کارگر از نظر اقتصادی بسیار وخیم شد، حتی بدتر از زمان تزار. کارگران به دنبال بهتر کردن وضعیت خود بودند و جنگ، آنان را از رهبران خود جدا ساخت. بنابراین در این دوره ما شاهد شورش‌های دهقانی و انواع و اقسام اعتراض‌های کارگری بودیم. یکی از این اعتراضات هم ماجرای کروئشتات است (که بعداً به آن اشاره می‌کنم)

به هر حال در آن دوران این انحراف «جایگزین‌گرایی» به خصوص در لنین و مشخصاً در تروتسکی به وجود آمد؛ یعنی این که اصولاً نیازی نیست طبقه کارگر تصمیم بگیرد؛ چون طبقه کارگر منسجم و سیاسی‌ای وجود ندارد که بشود روی آن حساب کرد. از سوی دیگر این واقعیت که اتحادیه‌های کارگری هم در دست منشویک‌ها افتاده و به سمت سیاست‌های بورژوازی درگالتیده بود، آنان را به این نتیجه رساند که اصولاً نظام شورایی باید جایگزین نظام وانگاردیزم شود (همانند دوره پیش از انقلاب). یعنی پیشروان کارگری هم کسانی هستند که از اعضای حزب و رهبری آن هستند. این انحراف در واقع انحراف بزرگی بود، و به هیچ وجه موجه نبوده و به هیچ وجه امروز قابل دفاع نیست. بنابراین، ما باید از این انحراف نیز درس بگیریم. ما باید عکس این کاری را که لنین و تروتسکی تحت شرایط ویژه‌ای انجام دادند، اجرا کنیم. اگر ما در آن دوره حضور داشتیم، باید بر خلاف سیاست‌های رهبری حزب عمل می‌کردیم، باید تشویق می‌کردیم که جناح‌ها در درون تشکیلات خودشان دوباره احیا شوند و احزاب کاملاً آزاد باشند، شوراهای کارگری تقویت گردند و جلسات نمایندگان شوراهای برگزار بشود، و اتحادیه‌های کارگری به کارشان ادامه دهند و حق اعتصاب داشته باشند (حتی تحت رهبری منشویک‌ها) و حق ابراز نظر و حتی حق انتقاد به حزب کمونیست را داشته باشند.

زیرا، رعایت اصول دموکراسی کارگری یکی از خصوصیات بارز و مهم ضامن این گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم هست. یعنی دولت و حزبی که در آن جامعه وجود دارد، باید یک حزب کاملاً مرتبط با پرولتاریا باشد- همانند سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۱۷.

یکی از درس‌های مهمی را که از این دوران تاریک حزب بلشویک می‌توان اخذ گرفت، این است که رابطه حزب و دولت می‌باید از هم‌اکنون روشن باشد. به اعتقاد من پس از تسخیر قدرت به وسیله شوراهای کارگری، حزبی که ابزار اصلی این قدرت‌گیری بوده است باید روند میرایی خود را آغاز کند و نهایتاً خود را منحل اعلام نماید.

سالهای تلاش برای احیای دموکراسی در روسیه، ۱۹۲۴-۱۹۲۲

مرحله سوم، سال‌های ۱۹۲۲ الی ۱۹۲۴ است که در واقع دوران تلاشی (بورکراتیزه شدن) دولت کارگری شوروی بود. باید توجه شود که در این دوره برخی از رهبران حزب بلشویک، از جمله خود لنین و سپس تروتسکی، به خطرات ناشی از بورکراسی واقف شدند و اقداماتی نیز برای جلوگیری از آن انجام دادند که نافر جام ماند (گرچه در دوره پیش، خود این مسایل را نادیده گرفته بودند). برای نمونه در اواخر سال ۱۹۲۱ و اوایل ۱۹۲۲ لنین دقیقاً متوجه شد که چه اتفاقی دارد می‌افتد، یعنی این که نقش کارگران کاملاً به کنار رفته و شوراها از بین رفته‌اند و یک قشر بوروکراتیک عملاً در سطح حزب رخنه کرده است. این‌ها کسانی بودند از مستخدمان سابق تزار، مانند کارمندا و نیروهای ارتش تزار و غیره که پس از نابودی پیشروهای کارگری در جریان جنگ داخلی، به دلیل کسب امتیازهای مادی و مقام، در حزب نفوذ کردند و عضو حزب بلشویک شدند. در عین حال برای موجه جلوه دادن این روند نادرست رهبرانی نظیر استالین تئوری‌هایی را مطرح کردند.

در آن زمان که لنین به این نتیجه رسید که باید علیه این قشر روبه رشد بورکراسی در حزب مبارزه شود و حزب به دموکراسی سابق برگردد، او مبارزاتش را آغاز کرد. اما باید اشاره شود که لنین در سال ۱۹۲۲ دچار یک سکنه مغزی شد و یک طرف بدنش لمس گردید و حدود هفت ماه بعد هم دچار سکنه دوم شد که در نتیجه آن قدرت تکلم را از دست داد. بنابراین مبارزه‌ای که او شروع کرد، متأسفانه به وسیله برخی از رهبران حزب - در رأس آن استالین - در انزوا قرار گرفت. دارودسته استالین از بیماری لنین استفاده کردند تا او را به کناری بگذارند. پیشنهادات لنین را سانسور کردند. و این آخرین بحث‌های لنین در سال ۱۹۲۲ بود که طی نامه‌هایی به کمیته مرکزی حزبش نوشت (معروف به وصیت نامه اش). در این وصیتنامه لنین در مورد رشد بوروکراسی و نقش مخرب استالین، به کمیته مرکزی هشدار داد. به رفقایی که می‌خواهند بدانند لنین در سال‌های آخر زندگی اش چه مبارزه‌ای کرد، خواندن این وصیت نامه را توصیه می‌کنم. همچنین نامه‌هایی که بین لنین و سایرین رد و بدل شد. در این میان کروپسکیا، همسر لنین کاملاً درگیر بود و مشاهده می‌کرد که چگونه استالین باندی به دور خود ایجاد کرده است و اجازه نمی‌دهد که این بحث‌های انتقادآمیز به رهبری حزب بلشویک راه یابد، چه برسد به کل اعضای حزب و جامعه. قابل ذکر است که اولین فردی که مبارزه با بوروکراسی را شروع کرد، اتفاقاً خود لنین بود و پس از چند سال تروتسکی هم به دنبال وی آمد. بنابراین تروتسکی از ۱۹۲۳ وارد مبارزه علیه بوروکراسی گردید، سپس در سال ۲۸-۱۹۲۷ تبعید گردید (به منطقه آلمان در قزاقستان) و نهایتاً در اوت ۱۹۴۰ هم به دست رامون مرکادر، یکی از جاسوسان استالین، در مکزیک به قتل رسید.

بنابراین، این یک وضعیت ویژه‌ای بود که ما شاهد آن بودیم، یعنی در مجموع دموکراسی کارگری بنا به دلایل عینی مورد حمله قرار گرفت و بعدها رهبری حزب بلشویک آن را ادامه داد. اما موقعیتی ایجاد شد که رهبران اصلی حزب بلشویک تلاشی برای احیای دموکراسی کنند. متأسفانه تلاش آنان شکست خورد.

گزارشگران:

اگر حزب پیشتار را یکی از آموزه‌های مهم لنین بدانیم که نقش مهمی در انقلاب و شکل‌گیری "دولت سوسیالیستی" در اتحاد جماهیر شوروی و سپس در سایر کشورهای بلوک شرق داشت، چرا امروزه آن‌ها قادر به ایفاء نقش گذشته نیستند و اساساً نقش واقعی احزاب چپ در شرایط امروز جهان چیست؟

مازیار رازی:

برای درک بحران رهبری پس از انحطاط دولت شوروی، باید مروری به آخرین دوره انقلاب اکتبر (دوره انحطاط آن)، داشته باشیم.

سالهای سیاه انقلاب یا سالهای ارتجاع بوروکراسی، ۱۹۲۸ تا ۱۹۹۰

پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ تز نوینی به نام ساختن «سوسیالیسم در یک کشور» به وسیله استالین - بوخارین مطرح شد. این تز در واقع تزی ضد مارکسیستی است. این تزی است که می‌گوید که در وضعیت آن دوره در شوروی دیگر امیدی به انقلابات جهانی نمی‌توان داشت و از آن جا که همه انقلاب‌ها شکست خورده‌اند، دیگر دنبال کردن آن نظریات فایده‌ای ندارد و باید اکنون سوسیالیسم را در کشور عقب افتاده روسیه ساخت. و از این تز غیر مارکسیستی به این نتیجه رسیدند که روسیه به هر بهای ممکن باید حفظ شود و سوسیالیسم در آن به وجود آید. طرفداران این تز در روسیه در حزب کمونیست شوروی دارای امتیازاتی شدند و سایر نهادهای مستقل کارگری را وابسته به حزب کردند. حقوق تمام کارگران و اتحادیه‌ها کارگری به نفع کمیته مرکزی حزب به کناری پرتاب شد. در رأس جامعه، حزب کمونیست قرار گرفت و در رأس حزب، «کمیته مرکزی» و در رأس کمیته مرکزی، استالین! هر مخالفی هم به تدریج از میان برداشته شد. مخالفان استالین یا اعدام شدند، یا محاکمات قلابی برایشان گذاشته شد و یا تبعید شدند و سر به نیست شدند.

بنابراین، تز سوسیالیسم در یک کشور در واقع تز خفه کردن دائمی انقلاب شورایی در روسیه بود. تمام احزابی که در سراسر جهان تشکیل شده بودند، به مهره‌های وابسته به کرملین تبدیل شدند، در واقع کارشان در این کشورها این بود که از ساختن سوسیالیسم در روسیه دفاع کنند و هرگونه مبارزه طبقاتی را تعطیل نمایند.

پس از آن هم در ۱۹۳۶ تزی که به وسیله دمیتریف یکی از رهبران آن زمان روسیه مطرح شد، تشکیل «جبهه خلق» بود که در واقع تیر خلاص را به مغز نظام شوروی شلیک کرد، و تمام دستاوردهایی را که جنبش‌های کمونیستی در سطح بین‌المللی داشت، از میان برد. رهبران حزب از طریق این تز، آشتی و ائتلاف طبقاتی را توجیه کردند. در ایران، حزب توده بر اساس این تز ساخته شد. قاعدتاً حزب توده اگر ربطی به لنینیسم یا بلشویسم می‌داشت باید در داخل ایران حزب لنینیستی و حزب بلشویکی می‌ساخت. نام حزب گویای نظریاتشان بود. خودشان را «حزب توده» نامیدند، یعنی حزب «خلق»، یعنی حزبی که هم کمونیست‌ها در آن هستند و هم بورژوازی ملی و هم دهقانان و هم فقرای شهری. کار این حزب توده چه بود؟ دفاع از شوروی، برگزاری تظاهرات صلح در شرایطی که شوروی مورد خطر قرار می‌گرفت. این تز منجر به این شد که انقلاب‌ها یکی پس از دیگری شکست بخورند، مثلاً انقلاب در سال ۱۹۲۷-۱۹۲۵ چین. در چین حزب کمونیست بسیار نیرومندی به وجود آمد، بنا به توصیه استالین این‌ها ائتلاف طبقاتی را با رهبران بورژوازی ملی آن‌جا ساختند و بورژوازی ملی از این‌ها استفاده کرد و یک میلیون نفر را قتل عام نمود. در ۱۹۳۶ در اسپانیا، تز جبهه خلق همین بلا را بر سر توده‌های کارگری آورد. در فرانسه ۱۹۳۶ دوباره همین تز منجر به شکست انقلاب در این کشور شد؛ در ۱۹۶۱ دوباره در اندونزی همین تز مطرح شد همین ائتلاف صورت گرفت و میلیون‌ها نفر از کمونیست‌ها قتل عام شدند، آن هم از سوی به اصطلاح بورژوازی ملی که قرار بود در جنگ کرملین طرف کرملین را بگیرند.

این فجایع، بر اساس یک تئوری صورت گرفت، این تئوری ضد مارکسیستی از این نقطه نظر باید از نظریات مارکس و لنین کاملاً جدا شود. برخی مغرضانه این فجایع را که میلیون‌ها نفر را در سطح بین‌المللی بر اساس تحلیل‌های اشتباه استالین قربانی کرد، با مثلاً اتفاقی که در کروئشتایت افتاد مقایسه می‌کنند و یا با بسته شدن مجلس مؤسسان در ۱۹۱۹ و از آن نتیجه‌گیری می‌کنند که استالین‌یسم ادامه لنینیسم بوده است (نظری که شبه‌آنارشیزم‌هایی مانند محسن حکیمی سالهاست مطرح کرده است). این یک برخورد کاملاً غیر اصولی است. یعنی در واقع یک سلسله وقایعی اتفاق افتاد که این دمکراسی کارگری خوب اجرا نشد و یک سلسله اشتباهاتی رخ داد، این اشتباهات داشت اصلاح می‌شد، اما زمانی که دیگر تا حدی دیر شده بود، و بعدیک ضد انقلاب از دل این انقلاب بیرون آمد و این ضد انقلاب استالینیستی، بوروکراسی ارتجاعی بود که در سطح جامعه غالب شد و مسیر تمام انقلاب‌های جهان را تغییر داد.

وضعیت کنونی مارکسیست‌ها در ایران و سطح جهانی با توجه به این پیش‌زمینه باید ارزیابی شود. نسلی از جوانان انقلابی که در سراسر جهان تحت تاثیر انقلاب اکتبر رادیکالیزه شده و وارد مبارزه ضد سرمایه داری برای انقلاب‌های سوسیالیستی در کشورهایی شده بودند، تحت هدایت رهبران‌شان برای سالها آرمان‌های ضد سرمایه داری را رها کرده و برای حفظ

«اردوگاه سوسیالیسم» وارد مباحثات با سرمایه داری بومی کشورهای خود شدند. انقلاب ۱۹۴۹ در چین روزنه نوینی در افکار جوانان انقلابی بوجود آورد که دیری نیاید که رهبران انقلاب چین همانند مائو که خود آغشته به همان افکار و اعتقادات استالینستی بود به اعمال بوروکراسی حزبی بار دیگر باعث دلسرد شدن و کنار رفتن نسلی از انقلابیون در سراسر جهان شد. آنان که در صحنه باقی ماندند عمدتاً به نظریات ضد انقلابی سوسیال دمکراسی گرایش پیدا کرده و به حمایت از نظام سرمایه داری برآمدند.

این دلسردی ناشی از شکست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و تجدید نظر در اعتقادات بنیادین مارکسیستی تأثیرات مخربی در سراسر جهان گذاشت. در واقع وضعیت بحرانی کنون «چپ» در سراسر جهان را ما مدیون این شکست بوده ایم. استالینیسیم و مائوئیسم از مسبین اصلی این وضعیت نا به سامان بوده اند.

اما سازمان هایی که در مکتب تروتسکیسم ها تعلیمات خود را دیده بودند، و تداوم دهنده راه مارکسیسم انقلابی (لنینیسم) بودند، با وجود نقدهای درست به گرایشات استالینستی، خود برای مدت طولانی در انزوا باقی ماندند. این انزوای طولانی منجر به برخی از انحرافات سیاسی و تشکیلاتی در درون بسیاری از این سازمان ها نیز شد.

اما برای فائق آمدن به وضعیت بحران چپ در سطح جهانی، باید در ابتدا وضعیت سیاسی کنونی در سطح جهانی را ارزیابی کنیم.

وضعیت کنونی سیاسی جهانی چگونه است؟

امروز در وضعیت کنونی و زنده مبارزه طبقه کارگر، ما شاهد دو پدیده در کنار همدیگر هستیم. برای مشاهده و درک این پدیده ها، نیازی به تحلیل های خاص و بحث های فرسایشی ثقیل نیست. هر کسی می تواند آن را مشاهده کند.

پدیده اول، اعتراضات میلیونی توده های وسیعی از مردم در مقابل اجحافات و حملات سیستماتیک سرمایه داری است. توده ها در مبارزات روزمره خود به ویژه در طی چند سال گذشته، هر چه بیشتر به ماهیت واقعی سرمایه داری و دولت های حامی آن پی برده اند. پس از ۳۰ سال سیطره نئولیبرالیسم و رکود در مبارزات طبقاتی در سراسر جهان، ما در چند سال گذشته شاهد تشدید اعتراضات و خیزش ها و قیام های میلیونی در سراسر جهان بوده ایم. ماهیت واقعی بانک ها و مراکز مالی و دولت های سرمایه داری به مثابه حامیان آنان، بر توده های میلیونی آشکار شده است. با افشای اسناد و مدارک بی شماری، اسطوره حفظ «حریم خصوصی» شهروندان به پایان رسیده است.

اگر همین چند سال پیش، ما مارکسیست ها، به توده های مردم می گفتیم که این بانک ها و مؤسسات مالی در حال کلاهبرداری و سوء استفاده از شما هستند، کسی به سخنان ما توجهی نمی کرد. اگر همین چند سال پیش ما ادعا می کردیم که دولت های سرمایه داری، حامی بانک ها هستند، کسی وقعی نمی گذاشت. اما اکنون نیازی به بازگو کردن این واقعیت ها نیست. توده های میلیونی که امروز در سراسر جهان، از یونان تا اسپانیا و از آمریکای لاتین تا شمال آفریقا، در خیابان ها در اعتراض به برنامه های ریاضت و تزییقی اجتماعی هستند، خود به این آگاهی رسیده اند. افشاگری های «جولین آسانز» ها و «ادوارد اسنودن» ها این آگاهی را عمیق تر کرده است. توده های وسیع در سطح بین المللی به آگاهی ضد سرمایه داری و حتی سوسیالیستی رسیده اند. آن ها با نگرشی انتقادی خواهان تغییر وضعیت موجود هستند. آن ها خواهان کنار گذاری سرمایه داری و فراتر رفتن از آن هستند.

پدیده دوم، این است که با وجود این تغییرات در شرایط عینی و آگاهی توده ها به سود انقلاب، انقلابی سوسیالیستی در کار نبوده است. مارکسیست هایی که بیش از سه دهه خود را در درون تشکیلات های انقلابی خود برای چنین روزی آماده کرده بودند تا توده ها را به سمت انقلابی سوسیالیستی رهبری کنند، یا کاملاً غایب هستند و یا حضورشان در معادلات مبارزه طبقاتی غیر تعیین کننده و کم رنگ است. مارکسیست ها هر چه بیشتر پراکنده و متفرق هستند. بحران سیاسی و تشکیلاتی در درون طیف وسیعی از مارکسیست ها عمیق تر از پیش شده است. بحران تئوریک، محسوس است. اعتقادات بنیادین مارکسیستی و مشخصاً خود کارل مارکس به کناری پرتاب شده و زیر آواری از انحرافات، دگماتیسم و برخورد های ایدئولوژیک مدفون شده است. در منازعه و جنگ بین دولت های امپریالیستی و دولت های سرمایه داری ارتجاعی در

خاورمیانه، برخی از گرایش‌های «مارکسیستی»، تلویحاً یا تصریحاً، در کنار امپریالیسم قرار گرفته، و بعضی نیز، تلویحاً یا تصریحاً، در کنار رژیم‌های ارتجاعی منطقه قرار گرفته‌اند. بوروکراسی و انشعابات و اختلافات میان دسته‌های مختلف مارکسیستی بی‌داد می‌کند. واقعیت این است که مارکسیسم به عنوان علم‌رهایی طبقه کارگر دستخوش تحریف و به فراموشی سپرده شده است. اضافه بر این، در سطح جهانی بحران اعتبار سوسیالیسم به علت کجروی‌های «اردوگاه‌های سوسیالیستی» مانند شوروی و چین و اقمارشان، همچنان باقی است. تحریفات عامدانه و سیستماتیک اعتقادات پایه‌ای مارکسیستی از سوی «موسسه علوم مسکو» از یک سو، همراه با همکاری عملی بوروکراسی مسکو و پکن با بورژوازی علیه جنبش‌های کارگری و کمونیستی در سطح جهانی از سوی دیگر، ضربات مخرب و مهلکی بر بدن طبقه کارگری در سطح جهانی وارد آورده و اعتبار سوسیالیسم را در انظار میلیون‌ها نفر از کارگران و زحمتکشان جهان زیر سؤال برده است.

با کنار هم گذاشتن این دو پدیده متناقض، تنها می‌توان به یک نتیجه رسید و آن این است که: توده‌ها آماده انقلابات سوسیالیستی هستند، اما مارکسیست‌ها در بحران به سر می‌برند و قادر به دخالته‌گری و رهبری توده‌ها به سمت اهدافشان، یعنی برکناری بنیادین دولت‌های سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم، نیستند.

برای فائق آمدن به این وضعیت اسفبار است که امروز مارکسیست‌ها باید در جستجوی راه حلی باشند. راه حل هم همان است که در دوره خود مارکس موضوعیت پیدا کرد: به روز کردن و تکامل علم‌رهایی پرولتاریا (سوسیالیسم علمی و یا همان مارکسیسم) و گسست از گرایش‌های بازدارنده نخبه‌گرا و تخیل‌گرا با روشی انتقادی - انقلابی - عملی. برای رسیدن به هدف مارکسیست‌های انقلابی باید بر محور مؤلفه‌هایی دو هم گردآمده و گام‌های اولیه برای برون رفت از بحران را با هم بردارند.

این مؤلفه‌ها از قرار زیرند:

مؤلفه اول: سوسیالیسم مارکسیستی، یک علم است. نه یک آرمان، نه یک مدل، ایدئولوژی جامد یا الگوی پیش ساخته برای تحمیل به یک جامعه از بالا. سوسیالیسم مارکسیستی مانند هر علم دیگری از تحلیل مشخص از واقعیت موجود حرکت می‌کند و پویا است. سوسیالیسم مارکسیستی متکی بر برنامه‌ای برای تغییر و دگرگونی جامعه سرمایه‌داری است. سوسیالیسم مارکسیستی، از پراتیک زنده و نقد انتقادی - انقلابی توده‌های تحت ستم به جامعه‌شان آغاز و برنامه‌ای برای تغییر جامعه موجود و استقرار جامعه نوین، تدوین می‌کند. سوسیالیسم مارکسیستی در واقع علم شناخت و تغییر جامعه سرمایه‌داری است. علمی است که برای از میان برداشتن وجه تولید سرمایه‌داری و جایگزینی آن با وجه تولید نوین سوسیالیستی در راستای به وجود آوردن رفاه اجتماعی برای تمام مردم جهان (در فراماسیون سوسیالیستی، طبقه اجتماعی و در نتیجه دولت از میان رفته، با محو قانون ارزش، کالا جای خود را به ارزش مصرف و فراورده‌های کار می‌دهد، مالکیت بر ابزار تولید جامعه خصلت اجتماعی و جمعی یافته، نظارت بر امور جامعه دمکراتیک و از سوی مردم است).

سوسیالیسم علمی و معقول (راسیونال) است. از ناکجا آباد آغاز نمی‌کند. قالبی برای نجات بشریت ندارد. مارکس می‌گوید: ما امروز می‌بینیم که مبارزات کارگران به خاطر منطق مبارزاتش دارد به نتیجه سوسیالیستی می‌رسد. سوسیالیسم از دل جنبش کارگری به وجود می‌آید. پرولتاریا در نبردهای پی‌درپی طبقاتی، خودش را تغییر می‌دهد. این پرولتاریا که امروز می‌بینیم و به زعم برخی نخبه‌گرایان، «بی‌سواد» و «بی‌رمق» اند، به قول مارکس خود «در نبردهای پی‌درپی» طبقاتی اش به آگاهی رسیده و خود را «شایسته سلطه سیاسی» خواهد کرد.

مارکس نشان می‌دهد که چگونه با حرکت از واقعیت‌های تلخ موجود باید تشخیص داد در درون آن چه گرایشانی موجود هستند. و این گرایشات کجا می‌روند و آن گرایشاتی که از این وضعیت فراتر می‌رود باید با مداخله توسط کمونیست‌ها (حزب پیشتاز کارگری) آگاهانه تقویت شود. بر اساس تحقق چه مطالباتی در زندگی امروزی طبقاتی ما می‌توانیم در نبردهای پی‌درپی طبقه کارگر را شایسته سلطه طبقاتی کنیم. علمی بودن آن در این است که بر اساس وضعیت موجود این تحولات را باید انجام دهیم.

مؤلفه دوم: سوسیالیسم مارکسیستی مرتبط به جنبش کارگری است و از پایین صورت می‌گیرد. «نخبگان» و «تئورسین»‌های پر مدعای روشنفکر و بی‌ارتباط به جنبش کارگری را به رسمیت نمی‌شناسد. نخبه‌گرایی را محکوم می‌کند.

روشنفکرانی که گمان می‌کنند می‌توانند به جای توده‌های زحمتکش تصمیم بگیرند و نقش آموزگار را ایفا کنند، بدون آن که خود آموزش دیده باشند، مردود می‌شمارد. مارکسیسم اصیل اعتقاد بنیادی به اصل خود-رهایی کارگران دارد. مارکس به درستی می‌گوید «رهایی طبقه کارگر، باید به دست خود کارگران تحقق یابد». مارکسیسم به خلاقیت فردی کارگران و تمام جامعه احترام می‌گذارد. سوسیالیسم مارکسیستی، اساس تمایز را جایگاه طبقاتی می‌داند، نه اختلاف در ملیت، زبان، نژاد، باور دینی و غیره. مارکسیسم واقعی، اعتقاد به ورود آگاهی سوسیالیستی از خارج جنبش کارگری، از سوی عده‌ای روشنفکر به درون طبقه کارگر، ندارد. درست بر خلاف این برداشت رایج در درون چپ سنتی، مارکسیسم اعتقاد دارد که آگاهی سوسیالیستی در درون خود طبقه کارگر به وجود می‌آید و رهبران عملی خود کارگران، رهبران واقعی آن‌ها هستند و نه ناجیان پر مدعایی که کوچکترین ارتباطی با جنبش کارگری ندارند و صرفاً خود را قیم کارگران می‌دانند.

مارکسیسم بر اساس نقد سوسیالیسمی از پائین است و نخبه‌گرا نیست. پیشگام انقلابی مورد نظر مارکس مطلقاً به مفهوم جایگزین کردن عده‌ای از بیرون از طبقه به درون جنبش کارگری و کسب قدرت سیاسی نیست.

مارکسیسم با آغاز از پراتیک انتقادی-انقلابی توده‌ها زحمتکش و همه‌کسانی که در تولید اجتماعی شرکت می‌کنند است. بر اساس پراتیک این عده است که قصد دارد جامعه را به سوسیالیسم برساند. مهندسی اجتماعی و الگو سازی که عده‌ای «دانشمند» و «استاد» طرح می‌دهند، ضد این دیدگاه است. مارکس می‌گوید باید از پراتیک انتقادی-انقلابی انسان‌های واقعی جامعه سوسیالیستی را ساخت. سوسیالیسم مارکسیستی از پائین است و ربطی به دیکتاتوری افراد خیر خواه و از بالا ندارد. مارکسیسم به انسانی یک دست و ایدئولوژیک اعتقاد ندارد. مارکس بر این اعتقاد است که تنها راه رسیدن به سوسیالیسم این است که انسان‌ها در تمام حوزه‌ها سرنوشت خود را بدست بگیرند، از جمله حوزه اقتصادی. سوسیالیسم همه ابعاد جامعه مدنی را در بر می‌گیرد. بدیهی است که حامل تاریخی آن مبارزات طبقه کارگر است، ولی تصویر جامعه سوسیالیستی که ارائه می‌دهد: الغای کل طبقات است (از جمله خود پرولتاریا). دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا ابزاری است برای الغای تمام طبقات. یعنی رسیدن همه انسان‌ها به جامعه سوسیالیستی، و نه صرفاً طبقه کارگر. طبقه کارگر تنها رسالت انقلابی را به عهده دارد چون در منطق مبارزاتی اش به این نتیجه می‌رسد.

مؤلفه سوم: سوسیالیسم مارکسیستی کاملاً دمکراتیک است. به تشکل‌های مستقل کارگری و حقوق دمکراتیک برای همه مردم اعتقاد دارد. به حق‌گرایش و حق‌ابراز نظر برای تمام مردم جامعه پایبند است. مارکسیسم اصیل معتقد است که امر گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، بدون رعایت و اجرای دمکراسی به مراتب عالی‌تر از دمکراسی صوری بورژوازی، عملی نیست. یعنی دمکراسی سیاسی، ادغام با دمکراسی اقتصادی (دست یافتن به برابری سیاسی و اقتصادی برای کل جامعه). آزادی بیان و مطبوعات و حقوق دمکراتیک شامل حال همه مردم خواهد بود و نه صرفاً حزب، عده‌ای معدود و یا طبقه‌ای خاص. سوسیالیسم مارکسیستی خواهان هیچ‌گونه برخورد از بالا و تبعیض با توسل به زور و «دیکتاتوری» بر جامعه نیست. مفهوم «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» نزد مارکس، از سوی بورژوازی و خرده بورژوازی، و به ویژه استالینیست‌ها دستخوش تحریف شده است. مقصود مارکس از دولت «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا»، اعمال «دیکتاتوری» (به مفهوم تحریف شده کنونی آن، یعنی استبداد) بر کل جامعه نیست، منظور او داشتن «حق و تو» در جامعه است، نه اعمال استبداد. یعنی آن‌واژه به مفهوم اعمال عالی‌ترین دمکراسی است که تاریخ به خود دیده است. بر خلاف دمکراسی بورژوازی که همانا دیکتاتوری و اعمال اراده اقلیتی است بر اکثریت مردم زحمتکش، اعمال دمکراسی کارگری (دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا) تنها شکلی از حکومت است که می‌تواند حقوق همه مردم حتی مخالفان خود را تحقق بخشد. اما، پس از سرنگونی نظام سرمایه داری و دوره انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم، دولت کارگری نوین (حکومت شورایی)، در مقابل تدارک و قصد بازگشت نظام سرمایه داری توسط یک اقلیت کوچک از جامعه و دستگاه سرکوبش (مانند پلیس و شبکه اطلاعاتی آن)، ایستادگی می‌کند و قاطعانه از حقوق به دست آمده از سوی اکثریت جامعه دفاع می‌کند و اجازه بازگشت سرمایه داری و دستگاه سرکوبگر را نخواهد داد.

سوسیالیسم مارکسیستی، سوسیالیسمی است دمکراتیک. سوسیالیسم به زور سر نیزه هرگز ساخته نمی‌شود. سوسیالیسمی است که به تشکیلات مستقل کارگری اعتقاد دارد. مارکس از اولین سوسیالیست‌هاست که از تشکلات مستقل کارگری دفاع می‌کند یعنی از اتحادیه کارگری. هر چند برای بهبود وضعیت موجود تلاش می‌کنند اما اینها تنها سازمان‌هایی است که طبقه کارگر از وضعیت کنونی می‌تواند یک گام به آگاهی فراتر سوق دهند. مارکسیسم اعتقاد به مداخلات آگاهانه دارد. مفهوم

پیشگام از دید مارکس این نیست که عده‌ای «لیدر»، «استاد» و «نخبه» باید در راس جنبش کارگری قرار گرفته و به بقیه آموزش دهند، بلکه نظر مارکس این بود که با شناخت از واقعیت موجود و گرایش‌ها موجود بر اساس تحلیل علمی و شناخت علمی است که پیشروان کمونیستی با مداخلات آگاهانه در این وضعیت موجود کار می‌کنند و آنرا گام به گام به سوی انقلاب سوسیالیستی سوق می‌دهند. این نقش پیشگام از دیدگاه مارکس بود. یعنی مداخله در وضعیت موجود و به محور مطالبات خود کارگران گام بعدی را نشان دادن است. کمونیست‌های پیشرو در صف مقدم جبهه سرمایه‌داری قرار گرفته و عزم و جزم کرده‌ترین عناصر هستند و مزیتشان به سایرین است که چشم انداز و هدف نهایی را درک می‌کنند. مارکس می‌گوید کمونیست‌ها جنبشی جدا از جنبش طبقه کارگر ایجاد نمی‌کنند. در آن جنبش همانطور که هست مداخله می‌کنند. اعتقاد به حق‌گرایش و انتقال دمکراتیک دارد

در بین‌المللی اول حق‌گرایش به رسمیت شناخته شده است. طرفداران پرودن و باکونین و حتی سوسیالیست‌ها بودند که مخالف مارکس بودند.

همه انسان‌ها باید مداخله کنند و نه صرفاً طبقه کارگر. انقلاب سیاسی یعنی تسخیر قدرت توسط پرولتاریا و شورای کارگری صورت می‌گیرد، اما انقلاب اجتماعی در راستای ساختن سوسیالیسم توسط تمام آحاد جامعه باید انجام گیرد. و این شدنی نیست مگر درگیر کردن همه جامعه در تصمیم‌گیری و پخش قدرت سیاسی در تمام سطوح جامعه در میان تمام اقشار زحمتکش جامعه.

مؤلفه چهارم: سوسیالیسم مارکسیستی رادیکال و انقلابی است. خود-رهایی کارگران را از چارچوب قانونی فراتر می‌برد. اعتقاد به درهم‌شکستن ماشین دولت سرمایه‌داری دارد. مبارزه سیاسی را در خیابان‌ها، اعتصابات و انقلابات جستجو می‌کند و نه در اتاق‌های در بسته تجمعات روشنفکری بی‌ارتباط به جنبش‌های زنده ضد سرمایه‌داری. آن‌ها برای تسخیر قدرت و سازمان‌دهی اعتصاب عمومی و مسلح کردن توده‌ها برای قیام توده‌ای و سرنگونی دولت سرمایه‌داری، تدارک می‌بینند.

مارکسیسم انقلابی است، و به حرکت دادن توده‌ها اعتقاد دارد. انقلاب چیزی جز آمدن توده‌ها به خیابانها نیست. مارکسیسم اعتقاد به فراتر رفتن از نهادهای قانونی موجود، دارد. مارکسیسم به درهم‌شکستن ماشین دولتی اعتقاد دارد. مارکس از کمون پاریس ۱۸۷۱ چنین درس می‌گیرد توده‌ها با استفاده از دستگاه دولتی موجود نمی‌توانند به سوسیالیسم برسند. پرولتاریا باید دستگاه دولت بورژوازی را درهم‌شکند. مارکسیسم اعتقاد به یکی شدن قوه مقننه و قوه مجری و قوه قضایی دارد. قانون‌گذاران باید قوانین را اجرا کنند و نه عده‌ای بوراكرات اداری، استاد دانشگاه و متفکر. یعنی بوروکراسی دولتی باید از میان برود. مارکس می‌گفت که انجمن‌های آزاد توده‌های تولیدکنندگان مستقل باید جامعه را سازمان دهند. انقلاب روسیه ۱۹۱۷ این شکل قدرت را در سازماندهی شوراهای کارگری پیدا کرد.

مارکسیسم همچنان اعتقاد دارد که سوسیالیسم از لحاظ اقتصادی یک امر ملی نیست که باید در سطح بین‌المللی ساخته شود. مارکس ادعا داشت که اگر سوسیالیسم در سطح بین‌المللی تحقق نیابد، آن به مفهوم «بازگشت به کثافات کهن» است، زیرا بورژوازی پدیده‌ای است بین‌المللی. اگر کمونیسم در سطح بین‌المللی برقرار نشود این به مفهوم توزیع کردن فقر است. یعنی فقر را برابر کردن.

انقلاب کارگری سوسیالیستی در یک کشور حتی عقب‌افتاده می‌تواند رخ دهد، اما ساختن سوسیالیسم باید در سطح بین‌المللی تحقق یابد.

به اعتقاد من توافق بر سر این چهار مؤلفه می‌تواند راه را برای احیای مارکسیستی¹¹ و زمینه‌ریزی برای ایجاد حزب پیشتاز کارگری در ایران و حزب بین‌المللی انقلابی در سطح جهانی برای تدارک انقلابات سوسیالیستی، هموار کند.

سپاس از شما برای طرح سؤالات مطروحه و ترتیب دادن این مصاحبه.

¹¹ رجوع شود به: [ضرورت همگرایی مارکسیست‌ها و پروژه احیای مارکسیستی، مازن رازی ۲۰۱۲](#)

